

شعرهای شهادت

۶۱ / ۱ / ۸

در تو خدای هستی جلوه کرد
و انسان خسته ، خود را یافت
مرا ، مرا که منتظر طلوع رویشی بودم ،
در سرزمین عشقت نشاندی
دل خسته من ،
در باغ دست های تو روید
از ابر کلام تو نوشید
از خورشید نگاه تو بالید
بی تو صدای دلم ،
همچون ، ناله سرگردان طوفان هاست
بی تو ، نوای گنگم بی معناست
تو صدای دل منی
تو زمزمه ی شاد منی
تو تنهایی سرشار منی

ای درد آشنا

ای رنج دیر پا

دل خسته من

باغ دست های تو را

ابر کلام تو را

خورشید نگاه تو را می خواهد

ای بهار سرشار دل های آشنا...